

می‌اندیشم پس هستم*

آلفرد ج. ایبر

ترجمه: مسعود امید

گروه فلسفه - دانشگاه تبریز

آیا قضیه‌ای هست که نتوان درباره آن شک کرد؟ دکارت، که این پرسش را مطرح کرد، چنین پاسخ داد که در باب هر چیز دیگری هم که بتواند شک کند در مورد اینکه وجود دارد نمی‌تواند تردیدی به خود راه دهد. زیرا خود همین شک کردن نوعی فکر کردن است؛ و این حقیقت که او وجود دارد، از این حقیقت که می‌اندیشد، منطقاً استنتاج می‌شود. پس، به نظر دکارت، خود این سخن که من وجود ندارم خودش را نفی می‌کند. زیرا من باید وجود داشته باشم تا بدانم که وجود ندارم. و بدین ترتیب، از نظر دکارت می‌توان به این نتیجه رسید که این قضیه، یعنی، من هستم، من وجود دارم، هر بار که بر زبان می‌آورم، یا در ذهن خود تصور می‌کنم، بالضروره صادق است.

من همواره در مورد این استدلال متحیر بوده‌ام. در همان گام نخست روشن نیست که با چه معیاری باید تشخیص دهیم که قضیه‌ای تردیدپذیر هست یا نه، ممکن است بگوئید در اینجا قرار بر این است که بگوییم قضیه شک‌ناپذیر است، اگر و فقط اگر ضرورتاً صادق باشد. اما اگر چنین بگوییم به نظر می‌رسد که منحصر به فرد تلقی کردن قضیه «می‌اندیشم پس هستم» امری گزارفی خواهد بود. اینکه من اگر بیان‌دیشم هستم، در واقع بدین معنا قضیه‌ای ضروری است که اندیشه من منطقاً مستلزم وجود من است؛ اما براساس این تفسیر ضرورت «می‌اندیشم پس هستم» وصفی است که قضایای بیشمار دیگری نیز بدان متصف‌اند. در این معنا همه قضایای منطبق صوری به یک اندازه شک‌ناپذیر هستند. اما معنایی نیز برای ضرورت هست که مورد قبول دکارت است و در

* Sir Alfred J. Ayer, Cogito, Ergo Sum, in Rene Descartes, Critical Assessments, ed: Georges J.D. Moyal, Vol II, pp 219-222, Routledge, 1991

آن معنا، این گونه قضایای ضروری شک‌ناپذیر شمرده نمی‌شوند. هر کسی ممکن است در منطق دچار خطا شود؛ و بنابراین، در هر مورد مفروضی ممکن است درباره‌ی درستی استدلال خویش به شک بیفتد.

«من بر این باورم که این یک استدلال معتبر است، اما شاید این، یکی از همان مواردی است که در آن شیطان بدخواه مرا فریب می‌دهد. چگونه می‌توانم مطمئن شوم که چنین نیست؟» پاسخ آن است که اگر چیزی مرا بوضوح مطمئن نسازد، نمی‌توانم مطمئن گردم. اگر من با یک نظام صوری سر و کار داشته باشم، در آن نظام قواعدی خواهد بود که می‌توانم به آنها ارجاع دهم، می‌توانم استدلال خود را دوباره مرور کنم، می‌توانم آنها را در مقابل استدلالهای دیگر محک بزنم، می‌توانم آنها را از طریق کوشش برای جستجوی یک مورد نقض بیازمایم.

اما چه تضمینی وجود دارد که من به درستی از عهده‌ی این کارها برآمده باشم؟ چگونه می‌توانم مطمئن باشم که لغزشی در کار من نبوده است؟ باز هم پاسخ این است که فقط در صورتی می‌توانم تضمین داشته باشم که جایز بدانم چیزی بعنوان یک تضمین در نظر گرفته شود. راه‌هایی هست که با استفاده از آنها می‌توانم خودم را راضی کنم که در حال اشتباه نیستم. اما اگر حقیقت این باشد که من خطا نمی‌کنم این یک حقیقت تجربی است. فقط قضایای منطقی در صورتی که اساساً صادق باشند بالضرورة صادق هستند. اما قضیه‌ای از این نوع که فلان شخص در فلان زمان قضیه‌ای ضروری بیان می‌کند یا بدان عقیده دارد، خودش یک قضیه‌ی تجربی است نه ضروری. در نتیجه، بدین معنا، همه‌ی قضایای ضروری از جمله این قضیه که «اگر فکر می‌کنم، هستم» ممکن است مورد شک قرار گیرند. زیرا اینکه «هستم» از «فکر می‌کنم» نتیجه می‌شود، مبتنی بر قواعدی است که بر استعمال‌کننده‌ی «فکر می‌کنم» و «هستم» حاکم است، و همیشه راه بر این تردید باز است که آیا او این قواعد را بدرستی بکار می‌برد؟ باز هم [جواب این است که] چنین تردیدی بیهوده است. می‌توانم بدین گونه این مساله را فیصله دهم که به طور جدی مصمم شوم در مواردی که آمادگی تصدیق «هستم» را ندارم، هرگز «فکر می‌کنم» را تصدیق نکنم. اما حتی در این صورت نیز این امر که من همواره بر این تصمیم خود پایبند بمانم، حقیقتی تجربی است و نه ضروری. بر همین سیاق، اگر قرار است همه‌ی قضایای تجربی را مشکوک تلقی کنیم، در این صورت بر این شک نیز نمی‌توانیم خاتمه دهیم. اما

اگر نتوان بر آن خاتمه داد، پس این غایتی بر آن مترتب نیست. اگر قرار نیست صدق هیچ قضیه‌ای را یقینی بشماریم، در این صورت، بدین معنا، بالضروره صادق است که هیچ قضیه‌ای یقینی نیست. شیطان بدخواه بنا به تعریف پیروز می‌گردد؛ و دقیقاً به این دلیل لازم نیست نگران آن باشیم.

اما دکارت فرض شیطان بدخواه را جدی گرفت؛ و در عین حال بر این عقیده رفت که محال است این شیطان او را دربارهٔ «فکر می‌کنم، پس هستم» فریب دهد. و دلیل امر این نیست که «هستم» نتیجهٔ منطقی «فکر می‌کنم» باشد، بلکه این است که هر یک از آن دو را می‌توان به گونه‌ای که ذیلاً بیان می‌شود از دیگر قضایا تمیز داد. برای مثال، اگر بگوییم در مورد اینکه آیا نبرد واترلو در سال ۱۸۱۵ در گرفت، تردید دارم، یا در مورد اینکه $۲+۲=۴$ است، مردد هستم، در هر دو مورد، قضیه‌ای که مورد تردید من هستند، صادق‌اند. این قضیه در مورد دومی ضرورتاً صادق است. اما در هیچیک از این دو مورد، صدق قضیه‌ای که در آن تردید دارم از صدق این قضیه که من در آن تردید دارم نتیجه نمی‌شود. از سوی دیگر، صدق این قضیه که «من در حال فکر کردن هستم» یقیناً از صدق این قضیه که «اگر شک می‌کنم پس فکر می‌کنم» نتیجه می‌شود، و همین طور صدق قضیه «من وجود دارم» نیز یقیناً از آن نتیجه می‌شود. بنابراین، معنای مورد نظر ما در این سخن که در قضیهٔ «فکر می‌کنم پس هستم» نمی‌توان شک کرد، این است که اگر قضیهٔ «فکر می‌کنم» و یا «هستم» بعنوان یک ارزش متغیر P در تابع گزاره‌ای «من شک می‌کنم که P » قلمداد گردد، لازم می‌آید که آنچه در آن شک می‌کنم صادق باشد. خلاصه، آنچه کوزیتو را شک‌ناپذیر می‌سازد، دقیقاً این نکته است که صادق آن از این حقیقت که خود آن محل تردید است، نتیجه می‌شود، و در مورد قضیهٔ «هستم» نیز جریان امر از همین قرار است.

حتی بدین ترتیب نیز شیطان بدخواه بکلی طرد نمی‌شود. زیرا فرض کنید «a» قضیهٔ «هستم» است و «b» این قضیه است که «a» از «شک می‌کنم که a» نتیجه می‌شود. حال a از «شک می‌کنم که a» نتیجه می‌شود، اما b از «شک می‌کنم که b» نتیجه نمی‌شود. بنابراین اگر بنا باشد که بگوییم بدرستی می‌توان در مورد قضیه‌ای در همهٔ حالات شک کرد غیر از حالتی که صدق آن لازمهٔ صدق این قضیه باشد که «در آن شک می‌کنم»، در این صورت بدرستی نمی‌توان در اینکه هستم، شک کرد؛ اما خود این قضیه که نمی‌توانم

بدرستی در اینکه هستم، شک کنم چیزی است که «می توانم» بدرستی در آن شک کنم. چرا که آن معادل قضیه b است، و از آنجا که b از «شک می کنم که b » نتیجه نمی شود، پس بدین معنی، در معرض شک است. بدین ترتیب، با به کار بردن این معیار به این نتیجه غریب می رسیم که در حالی که وجود من تردیدناپذیر است، تردیدناپذیر بودن وجود من تردیدناپذیر نیست. بعلاوه هنوز نشان نداده ایم که آنچه به این معنا شکناپذیر است، ضرورتاً صادق است. وقتی، همانند دکارت، بگوییم قضیه «هستم» هر وقت که بر زبان آورم یا تصور کنم، قضیه ای ضروری است، در واقع فقط این سخن را گفته ایم که «هستم» لازمه «می اندیشم» است. اما اینکه خود «می اندیشم» ضروری است، هنوز به اثبات نرسیده است.

شاید یکی از راههای اثبات ضرورت آن از این قرار باشد که نشان بدهیم «می اندیشم» را به نحو صوری می توان اثبات کرد. بدین ترتیب، مشروط بر اینکه «می اندیشم» و «نمی اندیشم» معنی دار باشند، انفصال آن دو ضروری خواهد بود و می توان استدلال کرد که «می اندیشم» به صورتی بدیهی نتیجه می شود، از «نمی اندیشم»، نیز به این لحاظ که وقتی می گوییم من نمی اندیشم در واقع یک اندیشه را بیان کرده ایم. اما در این استدلال در واقع قضیه «فکر نمی کنم» را معادل قضیه «فکر می کنم که فکر نمی کنم» قرار داده ایم، در صورتی که این دو قضیه معادل هم نیستند. برعکس، اگر «فکر نمی کنم» صادق باشد آنگاه این قضیه که «فکر می کنم که فکر نمی کنم» کاذب است، و اگر این قضیه که «فکر می کنم که فکر نمی کنم» صادق باشد، آنگاه قضیه «فکر نمی کنم» کاذب است.

اما آیا هرگز این امکان هست که «فکر نمی کنم» صادق باشد؟ بلی، به سادگی ممکن است. مشروط بر اینکه ضمیر شخصی را بصورت وصفی در نظر بگیریم. اگر ناآگاه هستم پس فکر نمی کنم؛ اگر وجود ندارم، پس فکر نمی کنم. و در حالی که در واقع در همین لحظه آگاه هستم، کاملاً ممکن است که آگاه نباشم. ممکن است در عین حال که هستم، موجود نباشم، من ناآگاه بوده ام، زمانی بوده است که موجود نبوده ام؛ و بنابراین، اگر به فرض محال می توانستم این شرایط و اوضاع را بیان کنم، قضیه «فکر نمی کنم»

صادق می‌بود. * البته نکته اینجاست که من نمی‌توانستم چنین قضیه‌ای را بیان کنم، چون نمی‌توانم واژه‌های «فکر می‌کنم» را جز در صورتی که وجود داشته باشم، بر زبان آورم؛ و هر چند این امکان هست که واژه‌های «فکر نمی‌کنم» را بی‌آنکه صادق باشد ادا کنم، و بدین ترتیب از سوی کس دیگری چنین تصور شود که قضیه‌ای بیان کرده‌ایم که در واقع صادق است، معنایی هست که در آن معنا این قضیه را جز در صورتی که فکر بکنم بیان نمی‌کنم؛ زیرا، حداقل به یک معنی، بیان یک قضیه در واقع کار بست هوشمندانه واژه‌هاست. پس ویژگی قضیه «فکر نمی‌کنم» این است که اگر کسی بطور هوشمندانه آنرا اظهار کند، آن قضیه کاذب خواهد بود. اما این سخن بدین معنی نیست که این قضیه از حیث صوری، خود به متناقض است. آنچه آنرا خود - متناقض نشان می‌دهد بکار بردن ضمیر شخصی است، به گونه‌ای که اگر کسی بجای این ضمیر یک اسم یا یک صفت بگذارد، به روشنی یا این نکته پی می‌برد. اگر دکارت اظهار کند که «دکارت فکر نمی‌کند» سخن او در این مورد نیز بر اثر اظهار کردن او تکذیب می‌شود، اما، در اینجا به هیچ وجه وسوسه این فرض وجود ندارد که قضیه «دکارت فکر نمی‌کند» خود - متناقض است. بلکه دلیلی بر این عقیده وجود دارد که این قضیه در این لحظه صادق است. حال یک راه برای فرق گذاشتن میان دو قضیه «دکارت فکر نمی‌کند» و «فکر نمی‌کنم»، با این فرض که هر دو را دکارت اظهار می‌کند، این است که بگوییم او در قضیه دوم یک اسم اشاره محض را بکار می‌برد، در حالی که در قضیه نخست چنین نمی‌کند. واژه «من» بعنوان یک اسم اشاره محض دارای دلالت ضمن نیست، اما شاید بتوان آن را به نوعی تفسیر کرد که ناظر بر کسی باشد که فکر می‌کند. فرض کنید این تفسیر را پذیرفته‌ایم. در این حالت لازم می‌آید که «فکر نمی‌کنم» نتواند بیانگر حقیقتی باشد. اما نه به این دلیل که قضیه‌ای که اظهار می‌کند، خود - متناقض است، بلکه به این دلیل که دیگر اساساً قضیه‌ای بیان نمی‌کند. موضوع «من» ناظر بر چیزی است که، بنا به [به عنوان] محمول، وجود ندارد، اما برای آنکه ایجاب و سلب وجود دارای معنا باشد کاملاً ضروری است که آنچه وجودش مورد بحث است فقط مورد اشاره قرار نگیرد بلکه تا اندازه‌ای توصیف گردد. و به همین

* زمانی که من نه آگاه بودم و نه وجود داشتم، پس فکر هم نمی‌کردم، پس این قضیه که «فکر نمی‌کنم» در چنین شرایطی صادق خواهد بود.

دلیل، «فکر می‌کنم» نیز معنایش را از دست می‌دهد زیر آنچه این قضیه، براساس این تفسیر، در صدد بیانش است هیچ چیزی بر آنچه پیش‌تر با استفاده از ضمیر اشاره نشان داده شده است، نمی‌افزاید. وانگهی هنوز اینکه چیزی وجود دارد که ضمیر ما به آن اشاره می‌کند، یک حقیقت ممکن خواهد ماند و نه ضروری.

همین ملاحظات در مورد «هستم» نیز صادق است. اگر واژه «من» بعنوان یک اسم اشاره محض تلقی شود، بی معنی است که بگوییم من وجود دارم یا بگوییم من وجود ندارم. این جمله‌ها فقط در مواردی مفید معنی هستند که در آنها اسم اشاره بطور ضمنی جانشین یک وصف است و یا یک وصف آنرا تثبیت می‌کند. اما مادامی که فقط اسم اشاره محض در نظر باشد تعبیر «من هستم» فقط به تجربه‌ای اشاره می‌کند که من دارم، و بر همین سیاق است عبارت «من وجود ندارم». بعلاوه، باز هم این یک حقیقت امکانی است که چیزی هست که اسم اشاره ناظر به آن است، آنچه یک حقیقت ضروری بشمار می‌آید این است که من تجربه‌ای دارم که آنرا دارم، اما از این حقیقت لازم نمی‌آید که حتماً باید چنین تجربه‌ای باشد یا هر توصیفی که ممکن است از آن بدست دهم. صحیح باشد، و یا حتی اینکه آن تجربه متعلق به کسی باشد، در صورتی که وقتی می‌گوییم آن تجربه کسی است، منظور ما این باشد که در ضمن بگوییم این تجربه به نحوی با چیزی غیر از خودش ارتباط دارد.